

.....بالاخره لباس هایم را کندم و رفتم توی رختخواب. موقعی که رفتم زیر لحاف، دلم می خوست دعایی، چیزی بخوانم، اما نمی توانستم. اصلا من هر وقت دلم بخواهد دعا بخوانم، نمی توانم. اولاً من آدم کافری هستم. البته حضرت عیسی را دوست دارم، اما به بیشتر چیزهایی که توی کتاب مقدس هست اعتقاد چندانی ندارم. مثلاً همین حواریون را در نظر بگیرید. اگر راستش را بخواهید، ازشان بی اندازه دلخورم. بعد از آن که حضرت عیسی از دنیا رفت، همه شان آدم های خوبی شدند، اما موقعی که زنده بود، غیر از درد سر هیچ فایده ای برایش نداشتند. تنها کاری که از دستشان برمی آمد این بود که مرتب بهش خیانت کنند. من از تمام آدمهایی که توی کتاب مقدس هستند بیش تر خوشم می آید تا این حواریون. اگر حقیقتش را بخواهید، بعد از حضرت عیسی، از کسی که بیشتر از همه توی کتاب مقدس خوشم می آید، آن دیوانه ای است که تمام عمرش را توی قبرستان ها می گذراند و بدنش را با سنگ زخمی می کرد. من این مرد را ده برابر حواریون دوست دارم. موقعی که در مدرسه ووتون بودم، با پسری که اسمش آرتور چایلدز بود، راجع به این موضوع چندین بار بحثمان شد. چایلدز کویکر بود و متصل مشغول خواندن کتاب مقدس بود. بچه نازنینی بود، و من دوستش داشتم، اما راجع به خیلی از چیزهایی که توی کتاب مقدس هست، به خصوص حواریون، هیچ وقت عقیده مان یک جور نبود و باهم بحث داشتیم.

او همیشه به من می گفت که اگر حواریون را دوست نداشته باشم حضرت عیسی را هم دوست ندارم. می گفت چون حضرت عیسی حواریون را از بین مردم "سوا" کرده است، ما باید آن ها را دوست داشته باشیم. من به او می گفتم که درست است که حضرت عیسی آن ها را "سوا" کرده است، اما به طور حتم الابختکی سوا کرده. به او می گفتم که حضرت عیسی آن قدر وقت نداشت که همه جا را زیر پا بگذارد و همه مردم را نفر به نفر امتحان کند. به او می گفتم حضرت عیسی را مقصر نمی دانم. تقصیر او نبود که وقت نداشت. یادم می آید از او پرسیدم که آیا فکر می کند که یهود، کسی که حضرت عیسی را لو داد بعد از این که خودکشی کرد به جهنم رفت یا نه. چایلدز گفت مسلماً. و این درست همان چیزی است که من و او راجع به آن هم عقیده نبودیم. به او گفتم سر هزار دلار شرط می بندم که حضرت عیسی، یهود را به جهنم نفرستاده است. من هنوز هم سر شرط خودم ایستاده ام، منتهی هزار دلارش را ندادم. من عقیده دارم که همه این حواریون دلشان می خواست که او را روانه جهنم کنند و آن هم خیلی فرزند بی معطلی - ولی حاضرم سر هر چیز که بگویند شرط ببندم که حضرت عیسی این کار را نکرد.

چایلدز می گفت که عیب کار من این است که از کلیسا گریزانم. راست می گفت. از یک نظر حق به جانب او بود. من هیچ وقت به کلیسا نمی روم. اولاً پدر و مادر من مذهبشان یکی نیست، و در نتیجه تمام بچه های خانواده ما کافر از آب درآمده اند. اگر حقیقتش را بخواهید، من حتی کشیش ها را هم نمی توانم تحمل کنم. هر کدام از این کشیش هایی که در آن مدرسه هایی بودند که من درس خواندم وقتی که می خواستند موعظه کنند با چنان لحن آسمانی و مقدس مآبی شروع می کردند که انگار جبرئیل آیه آورده. من نمی فهمم

که چرا اینها نمی توانند مثل آدمیزاد حرف بزنند۔ با همان لحن طبیعی . وقتی که حرف می زنند قیافه شان طوری است که انگار حقه بازی از سر و صورتشان می بارد.....

برگرفته از رمان «ناطور دشت» نوشته جی دی سالیانجر، ترجمه احمد کریمی .